

A critical study on Michael Ruse's view on relationship between science and religion

Vahid Gerami*, **Mohsen Jahed****

Hasan Fathzadeh***

Abstract

Analyzing and studying the relation of science and religion were always the most important philosophical and theological concerns. One of the researchers that paid attention to this problem in detail, is Michael Ruse. He suggests that the entity of science in essence, is metaphoric, and since metaphor is limited, so science is limited, and some issues are not problems for scientist need to be answered. He provided a list of this kind of issues, as follows: origin of the creatures, foundations of morality, the nature of conscience, and the meaning of life. So there is a room for other fields to answer these questions. Therefore, Ruse calls himself adherent to independence position. The weakness of Ruse position is that he claims that the issues are now in the domain of religion, in the future fall under the science; while the authors believe in: first, the most of these four issues in list above, couldn't fall under the science, because of selectiveness of science, non-evaluativeness, and the dominance of machine metaphor. So these issues will be under the religion. Second,

* PhD student in Islamic Philosophy and Theology at Zanjan Universit. gerami.vahid@znu.ac.ir

** Associate Professor of Philosophy and Islamic Theology, Faculty of Humanity Sciences, University of Zanjan, Zanjan, Iran (Corresponding Author), jahed.mohsen@znu.ac.ir

*** Associate Professor of Philosophy and Islamic Theology, Faculty of Humanity Sciences, University of Zanjan, Zanjan, Iran, hfatzade@znu.ac.ir

Date received: 17.03.2021, Date of acceptance: 13.09.2021



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

according to that the language of science is metaphoric, we must accept the complementary position, rather than independence.

Keywords: religion, science, machine metaphor, independence, complementary , Michael Ruse.

نقد و بررسی دیدگاه مایکل روس در باب رابطه علم و دین

وحید گرامی*

محسن جاهد**، حسن فتح زاده***

چکیده

تحلیل و بررسی رابطه علم و دین همواره یکی از مهمترین دغدغه‌های فلسفی و کلامی بوده است. از جمله کسانی که به طور مفصل به این مسئله پرداخته مایکل روس است. مدعای وی آن است که ماهیت علم ذاتاً استعاری است و از آن‌جا که استعاره محدود است، علم نیز محدود بوده و اساساً برخی مسائل، برای دانشمند مسئله نیست تا در صدد پاسخ به آن‌ها برآید. وی فهرستی از این‌گونه مسائل به شرح زیر ارائه می‌دهد: منشأ موجودات، مبانی اخلاق، ماهیت آگاهی و معنای جهان؛ لذا موقعیتی برای دیگر حوزه‌ها از جمله دین فراهم می‌شود تا به آن سؤالات پاسخ دهند. بنابراین، روس خود را از حامیان دیدگاه استقلال می‌داند. نقطه ضعف دیدگاه روس آن است که وی ادعا می‌کند شاید مسائلی که امروزه در قلمرو دین‌اند، در آینده ذیل علم قرار گیرند، حال آنکه نگارندگان بر این باورند که اولاً، غالب مسائل چهارگانه‌ای که در فهرست فوق وجود دارند، به دلیل ویژگی‌هایی مانند: مسئله‌محور بودن علم، غیرارزشی بودن و حاکمیت استعاره ماشین در علم، هرگز نمی‌توانند ذیل علم قرار گیرند، لذا همواره ذیل دین باقی می‌مانند. ثانیاً، با توجه به استعاری بودن زبان علم باید در رابطه علم و دین به دیدگاه مکمل باور داشت، نه دیدگاه استقلال.

* دانشجوی دکتری رشته فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه زنجان، gerami.vahid@znu.ac.ir

** دانشیار فلسفه و کلام اسلامی/دانشکده علوم انسانی/دانشگاه زنجان/زنجان/ایران (نویسنده مسئول)،

jahed.mohsen@znu.ac.ir

*** دانشیار فلسفه و کلام اسلامی/دانشکده علوم انسانی/دانشگاه زنجان/زنجان/ایران،

hfatzade@znu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۶/۲۲



کلیدواژه‌ها: دین، علم، استعاره ماشین، استقلال، مکمل، مایکل روس.

۱. مقدمه

تحلیل و بررسی رابطه میان علم و دین و تعیین حدود و قلمرو هر یک از آن‌ها، همواره یکی از مهمترین مباحث فلسفی و کلامی در طول تاریخ بوده است، اما پس از انقلاب علمی و به ویژه در قرن نوزدهم و پس از انتشار کتاب چارلز داروین با نام «منشأ انواع» چالش و تقابل میان علم و دین به نقطه اوج خود رسید. داروین نشان داد که جهان موجودات زنده به واسطه فرایندی کور، بسیار کند و بسیار طولانی با نام «انتخاب طبیعی» تکامل پیدا کرده است. از این رو، در نگاه داروین دیگر احتیاجی به خالق به نام خدا که جهان را به سمت هدفی هدایت کند، مشاهده نمی‌شد، بلکه این طبیعت بود که کورکورانه تغییرات و تنوعات را انتخاب می‌کرد. ریچارد داوکینز در این خصوص می‌نویسد: «گرچه قبل از داروین هم انکار خالق منطقی می‌توانست باشد ولی داروین این امکان را فراهم آورد که شخص از نظر عقلانی یک آتئیست کامل باشد» (داوکینز، ۱۳۹۷: ۲۵). بنابراین، اگرچه چالش میان علم و دین همیشه وجود داشته است، اما مطمئناً این چالش پس از انقلاب داروینی بسیار بیشتر شده است. از یک سو، به اصطلاح، ملحدان جدید نظیر ریچارد داوکینز و دنیل دینت (Daniel Dennett) بر این باورند که دین و علم در تعارض با یکدیگرند و همیشه جانب علم را می‌گیرند. از سوی دیگر، بنیادگرایان دینی هستند که هنگام مشاهده ناسازگاری میان دین و علم، جانب دین را می‌گیرند؛ اما میان این دو گروه، قائلان به توافق و سازگاری‌اند. آنها بر این باورند که علم و دین، هر یک به بخشی از نیازهای بشری پاسخ می‌دهند، لذا هم می‌توان از جهتی به اهمیت و حقیقت علم پایبند ماند و هم به برخی دعاوی اساسی ادیان بزرگ باور داشت. آن‌ها به دو گروه تقسیم می‌شوند (Ruse, 2012b):

۱. گروهی بر این باورند که هر یک از علم و دین، موضوعات، اهداف و روش‌های مختلفی دارند. این دیدگاه به دیدگاه «استقلال» مشهور است.
۲. گروهی دیگر بر این باورند که علم و دین موضوعات، اهداف و روش‌های مختلفی ندارند، بلکه می‌توانند به شکلی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر حضور داشته باشند و حتی

برخی بر این باورند که آنها مکمل یکدیگرند. این دیدگاه به دیدگاه «گفت‌وگو» یا حتی «یکپارچگی و وحدت» شهرت دارد.

از جمله کسانی که بخش مهمی از نوشته‌های خود را وقف مسئله علم و دین نموده است، مایکل روس است. اگرچه روس از حامیان جدی مکانیزم تکاملی داروین و از مخالفان سرسخت آفرینش‌گرایی و نظریه «طراحی هوشمند» (Intelligent Design) است، اما در عین حال بر این باور است که علم و دین در تعارض با یکدیگر نیستند، بلکه باهم سازگاری دارند و هر یک به بخشی از نیازهای بشری پاسخ می‌دهد. از این رو، وی مطابق با طبقه‌بندی باربور به دیدگاه «استقلال» باور دارد. پژوهش حاضر به تحلیل و بررسی دیدگاه روس در باب رابطه علم و دین پرداخته و نقاط قوت و ضعف آن را نشان خواهد داد. در پایان نیز به اصلاح، ترمیم و تکمیل دیدگاه وی خواهد پرداخت.

۲. تبیین دیدگاه روس در باب رابطه علم و دین

روس برای تبیین دیدگاه خود، در جانب علم، تاریخ علم و فلسفه علم متعارف را مبنای کار خود قرار می‌دهد، (Ruse, 2012b: 44) و از سوی دیگر، در جانب دین اعتقادات اساسی آیین مسیح - خداوند به عنوان خالق جهان، جایگاه خاص انسان نزد خداوند، ظهور عیسی و مرگ او به خاطر گناهان ما و رستاخیز ابدی - را مبنای کار خویش قرار می‌دهد (Ruse, 2015: 362). از این رو، روس برای تبیین مدعای خود، دو گام اساسی برمی‌دارد: الف) گام مبتنی بر تاریخ علم؛ ب) گام مبتنی بر فلسفه علم. در ادامه، دو گام روس را طرح کرده و مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۱.۲ گام مبتنی بر تاریخ علم

یکی از مهم‌ترین بخش‌ها در ۵۰ سال گذشته، نقش محوری استعاره (metaphor) در تفکر علمی است. امروزه بسیاری از مورخان و فیلسوفان علم نظیر توماس کوهن، ماری هسه (Marry Hesse)، مکس بلاک (Max Block)، لیکاف (Lakoff) و جانسون (Johnson) بر این باورند که فهم علم، عمیقاً استعاری است و استعاره‌ها کارکردهای اکتشافی فوق‌العاده‌ای دارند و دانشمندان در همه زمان‌ها از استعاره‌ها استفاده کرده‌اند. روس می‌نویسد:

کوهن در نوشته‌های بعدی‌اش (۱۹۹۳) اهمیت زیادی به استعاره داد، با این استدلال که از جهاتی، پارادایم‌ها استعاره هستند. آدم راحت می‌تواند بفهمد که چرا او اینطور فکر می‌کرد. استعاره‌ها مثل پارادایم‌ها، درباره واقعیت صحبت می‌کنند و در عین حال، از جهات مهمی - مثل کانت - انعکاس‌های اندیشه بشری هستند (روس، ۱۳۹۹: ۵-۱۰۴).

روس بر این باور است که دانشمندان در طول دوره‌های مختلف برای تبیین نظریه‌های خود از استعاره بهره برده‌اند، برای نمونه آنها در فیزیک از استعاره‌هایی نظیر نیرو (force)، فشار (pressure)، کار (work)، جاذبه (attraction)، دافعه (repulsion)، چرخش (spin)، جذابیت (charm) و بیگ‌بنگ (big bang) استفاده می‌کردند؛ در زیست‌شناسی از استعاره‌هایی نظیر انتخاب طبیعی، دستورالعمل ژنتیکی (genetic code)، چشم‌انداز سازگاری (genetic landscape)، مسابقه تسلیحاتی (arms race)، تنازع بقا (struggle for existence)، تعادل طبیعت (balance of nature)، درخت حیات (tree of life)، خودکشی سلولی (cell suicide)، محدودیت رشد (developmental restraint) و ژن خودخواه (selfish gene) استفاده می‌کردند؛ و در علوم اجتماعی نیز استعاره‌هایی چون عقده اُدیپ (Oedipus complex)، سپهر عمومی (public sphere)، چشم‌انداز عاطفی (emotional landscape) و تقسیم کار (division of labor) به کار گرفته می‌شد (Ruse, 2015: 363-4; 2013: 13).

البته باید توجه داشت که همه استعاره‌ها در یک سطح نیستند، بلکه برخی از آنها اساسی‌تر از دیگری‌اند، که از آنها به «استعاره ریشه‌ای» (root metaphor) تعبیر می‌شود. روس ادعا می‌کند که تاریخ علم غرب، داستان تغییر یک استعاره ریشه‌ای به استعاره ریشه‌ای دیگر است (Ruse, 2012b: 45).

یونانیان در گذشته جهان را به صورت «ارگانسیم» (organism) مشاهده می‌کردند. افلاطون ادعا می‌کرد که جهان، ارگانیک است و ارسطو اگرچه چندان در این باره مطمئن نبود، اما او نیز مطمئناً جهان را از طریق عینک‌های ارگانیک ملاحظه می‌کرد. هر دو موافق بودند که تفکر درباره جهان، از جمله جهان بی‌جان، لازم است در چارچوب اهداف و «علل غایی» نظر شود، لذا وقتی چیزی مانند چکش را رها می‌کنید، چکش به زمین می‌افتد برای اینکه به اندازه‌ای که می‌تواند به مرکز عالم نزدیک شود؛ باران می‌بارد برای اینکه محصولات زراعی را بارور کند؛ چشم کار می‌کند به منظور اینکه ما بتوانیم ببینیم (Ruse, 2015: 365).

در طول انقلاب علمی در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ همه چیز تغییر کرد و به تعبیر دیکسترهوس (Dijksterhuis) - مورخ بزرگ علم - «مکانیکی شدن تصویر جهان» (mechanization of the world picture) پدیدار شد (Dijksterhuis, 1961: 491). از این رو، استعاره ریشه‌ای جدیدی به نام استعاره «ماشین» (machine) به وجود آمد. لذا برخی چون دکارت نشان دادند که ماده فیزیکی، هیچ ذهن و روحی ندارد. تنها ویژگی متمایز آن، امتداد است و صرفاً ماده‌ای در حال حرکت است که به طور دائم، بدون هدف و مطابق با قوانین کور در حال حرکت است (Ruse, 2012a: 258).

با وجود آنکه پس از دوره رنسانس، مکانیکی شدن تصویر جهان اندیشه غالب بود، اما هنوز در مورد موجودات زنده یک مشکل اساسی وجود داشت. ممکن است به هنگام سخن گفتن از کوه، ماه و دریا، نیازی به تفکر در چارچوب علل نهایی نباشد، اما به نظر می‌رسد که این شیوه از تفکر، در مورد موجودات زنده ضروری باشد (Ruse, 2012b: 46). از این رو، اگرچه برخی چون کانت به دیدگاه مکانیکی نیوتنی نسبت به طبیعت بی‌جان پایبند بودند، اما تفکر غایت‌شناختی را به عنوان یک اصل برای درک موجودات زنده در پیش می‌گرفتند. به همین دلیل بود که وی معتقد بود که در سطح موجوداتی نظیر انسان، به دلیل نیاز به علت غایی، هرگز نمی‌توان استعاره ماشین را به طور کامل به زیست‌شناسی تعمیم داد، لذا زیست‌شناسی را خارج از علوم تجربی در نظر می‌گرفت (Kant, 1951: 25; Ruse, 2015: 366).

اما داروین این مشکل را حل کرد. وی نشان داد همانطور که ویژگی‌های متمایز اشیاء معدنی در فیزیک و شیمی در چارچوب قوانین کور تبیین می‌شود، ویژگی‌های متمایز موجودات زنده نیز می‌تواند در پرتو قوانین کور و غیرغایی توضیح داده شود. از این رو، تفکر در چارچوب علل غایی و اهداف، از قلمرو زیست‌شناسی نیز خارج شد. لذا دست‌ها و چشم‌ها کار می‌کنند، چون موجوداتی که از دست‌ها و چشم‌ها برخوردار بودند، نسبت به آنهایی که از چنین مزیتی برخوردار نبودند، بهتر باقی می‌ماندند و تولیدمثل می‌کردند (Ruse, 2012b: 46-7). به همین دلیل داوکینز از همه موجودات زنده به «ماشین‌های بقا» (survival machines) تعبیر می‌کند (داوکینز، ۱۳۹۶: ۵۷).

بنابراین، اگرچه در گذشته نگاه ارگانیک بر جهان حاکم بود، اما امروزه نگاه ماشینی بر همه موجودات غلبه دارد. البته با گذشت سال‌ها، آنچه از ماشین اراده می‌شود، اصلاح شده

و تغییر کرده است: در گذشته مراد از ماشین، چرخ‌های ساعت بود، سپس ماشین‌های پر قدرتی نظیر موتور نیوکامن (Newcomen Engine) به میدان آمدند، و بعد از آن ماشین‌هایی که با برق کار می‌کنند و اینک کامپیوترها هستند (Ruse, 2015: 368).

۲.۲ گام مبتنی بر فلسفه علم

همانگونه که در گام نخست بیان شد، امروزه استعاره و تمثیل در علم نقش و جایگاهی بسیار متفاوت از گذشته را ایفا می‌کنند. به باور روس، استعاره‌ها و مدل‌ها صرفاً صنعتی ادبی یا عملکردی آموزشی ندارند، بلکه در کشف، تبیین و حتی توجیه نظریه‌های علمی مورد استفاده قرار می‌گیرند. از این رو، آنها در علم اساسی و ضروری هستند. لکن همانگونه که کوهن خاطر نشان کرده است، نکته اساسی‌ای که در آنها وجود دارد، آن است که استعاره‌ها (و به تعبیر خود کوهن، پارادایم‌ها) دوپهلو هستند و هم دارای نقاط قوت‌اند و هم دارای نقاط ضعف. اگرچه استعاره‌ها و تمثیل‌ها، ابزارهای اکتشافی خارق‌العاده‌ای هستند و مسائلی را مطرح می‌کنند که پیش از این هرگز روشن نشده بود، اما استعاره‌ها دارای محدودیت‌هایی نیز هستند، به این معنا که مسائلی را مطرح می‌کنند که غیرمرتبط با این حوزه و در نتیجه غیرقابل پاسخ هستند. (Ruse, 2010: 119; 2012b: 48; 2015: 368).

به بیان دیگر، استعاره و تمثیل، نوعی تشبیه به شمار می‌روند. آنچه در تشبیه مهم و مورد نظر است، وجه‌شبه است، به این معنا که ما در تشبیه تنها به وجوه شباهت‌ها توجه می‌کنیم و وجوه اختلاف میان آنها را کاملاً نادیده گرفته و حکم یکی را به دیگری سرایت می‌دهیم. لذا تمام توجه ما در تشبیه به وجوه شباهت است و به این جهت است که کسانی چون کوهن و روس حکم می‌کنند که ما در تشبیه دارای محدودیت‌هایی هستیم، برای نمونه ما وقتی انسان را به شیر تشبیه می‌کنیم، این به این معنا نیست که انسان نیز همانند شیر دارای دم است، در جنگل زندگی می‌کند و چهار دست و پا راه می‌رود، بلکه ما تنها از جهت صفت شجاعت میان آنها ارتباط برقرار می‌کنیم، نه از جهات دیگر. یا با استفاده از مثال روس (Ruse, 2015: 368)، وقتی شخصی می‌گوید که «معشوق من مانند گل رُز است»، منظور وی آن است که او، زیبا، لطیف، باطراوت و کمی خاردار است، ولی در باب اینکه آیا او ملحد است یا مؤمن است، یا اینکه آیا او ریاضی‌دان خوبی است یا نه، هیچ سخنی نمی‌گوید و ساکت است. بنابراین اگرچه تشبیه و استعاره در علم بسیار اساسی و مهم‌اند، اما

دارای محدودیت‌هایی نیز هستند و به تعبیر علمای بلاغت و منطق، اگرچه تشبیه‌ها از جهتی «مقرَّب» هستند و ما را به مطلبی نزدیک می‌کنند، اما از جهاتی نیز «مبعُد» اند.

بنابراین اگرچه استعاره ماشین، ما را به پرسش از حوزه‌های جدیدی سوق می‌دهد، اما ذیل این استعاره، سؤالاتی مطرح می‌شود که بر اساس این استعاره اساساً نمی‌باید طرح می‌شدند و اکنون که طرح شده‌اند ارتباطی با این مدل ندارند، لذا به آنها پاسخی داده نمی‌شود و به عبارت دقیق‌تر پرسش‌های مطرح شده اساساً با نگاه ماشینی، پرسش نبوده‌اند. این‌جا است که حوزه‌های دیگر پژوهش، از جمله دین، می‌توانند به این سؤالات پاسخ دهند، البته به شرط اینکه آنها در صدد ارائه پاسخ‌های علمی یا شبه‌علمی (quasi-scientific) نباشند (Ruse, 2012a: 262-3; 2013: 17-8). لذا روس چهار سؤال را تحت عنوان «سؤالات پرسیده نشده» (Unasked Questions) و «مسائل پاسخ‌داده‌نشده» (Unsolved Problems) ذکر می‌کند (Ruse, 2010: 117) که علم تحت استعاره ماشین در مورد این سؤالات ساکت است (Ruse, 2019a: 62-6):

۱. منشأ موجودات چیست؟ و به عبارتی، همه اشیاء از کجا آمده‌اند؟ یا به تعبیر فلسفی: چرا به جای اینکه چیزی در جهان نباشد، چیزی هست؟

اگرچه برخی نظیر ویتگنشتاین بر این باورند که این سؤال، جعلی و بی‌معنا است، اما بسیاری از اندیشمندان نظیر هایدگر از این سؤال در فلسفه به عنوان سؤال بنیادین (fundamental question) سخن می‌گویند. روس معتقد است که اگرچه علم می‌تواند راه طولانی‌ای را حداقل تا «انفجار بزرگ» به عقب برگردد، اما بالاخره در جایی متوقف می‌شود و قادر به پاسخ به آنها نخواهد بود. افزون بر اینکه این نوع پاسخ‌ها به مسئله، پاسخ دقیقی به سؤال بنیادین هایدگر نیست، زیرا این سؤال به دنبال حقیقت خود هستی است، در حالی که استعاره ماشین، خود هستی را بدیهی فرض کرده و پیش می‌رود (Ruse, 2010: 120-2; 2012a: 260; 2015: 369).

به نظر نگارندگان، یکی از علل مهمی که علوم تجربی قادر به پاسخ به سؤال از «منشأ هستی» نیستند آن است که علوم تجربی وابسته به آزمون و تجربه‌اند و هیچ‌گاه نمی‌توان کل یک شیء را به آزمون و تجربه درآورد، بلکه باید وجهی از وجوه آن را به محک آزمون و تجربه درآورد، از این رو، علوم تجربی همیشه مسئله‌محور و گزینشی هستند (سروش، ۱۳۵۷: ۳۱)، حال آنکه سؤال از منشأ هستی، ناظر به جنبه خاصی از جهان نیست، بلکه

مسئله‌ای کلی بوده و ناظر به طبیعت جهان و کل جهان است، از این رو سؤال از مطلق هستی هیچ گاه به چنگ تجربه در نیامده و به مرحله آزمون نمی‌رسد.

۲. اصول و مبانی اخلاق چیست؟

روس همچون هیوم بر این باور است که شخص نمی‌تواند از شیوه‌ای که جهان هست - همان چیزی که علم تحت استعاره ماشین سعی در توصیف آن دارد - به شیوه‌ای که جهان باید باشد منتقل شود. اگرچه از ماشین برای خوب یا بد استفاده می‌شود، اما خود ماشین نه خوب است و نه بد. از این رو، ماشین‌ها صرفاً **هستند** و نمی‌توان نتایج «بایددار» را از قضایای «هست‌دار» استنتاج کرد، لذا علم نمی‌تواند اخلاق را توجیه کند (Ruse, 2010: 129-30; 2012a: 260-1; 2015: 369).

۳. ماهیت آگاهی (consciousness) یا احساس (sentience) چیست؟

روس بر این باور است که ماشین‌ها نمی‌توانند تفکر داشته باشند، لذا هر علمی که مبتنی بر استعاره ماشین است، قادر به توضیح آگاهی یعنی تفکر، خودآگاهی و به تعبیر استفن پینکر (Steven Pinker) احساس نخواهد بود (Ruse, 2010: 134)؛ همانگونه که لایب‌نیتز در این‌باره تصریح دارد:

... ما موظف هستیم بپذیریم که ادراک و آنچه مبتنی بر آن است نمی‌تواند به صورت مکانیکی، یعنی با استفاده از اشکال و حرکات، توضیح داده شود. ... اگر ما بخواهیم درون آن را بگردیم، فقط بخش‌هایی را می‌بینیم که یکدیگر را هل می‌دهند و هرگز هیچ چیزی که ادراک را توضیح دهد، مشاهده نمی‌کنیم. (Strickland, 2014: 17)

البته روس خاطر نشان می‌کند که این مسئله کاملاً بحث‌برانگیز است، همانطور که برخی چون دیوید چالمرز (David Chalmers) از این مسئله به عنوان مسئله سخت یاد می‌کنند (chalmers, 1997: 12) و برخی فلاسفه و دانشمندان مغز نظیر دینت و چرچلند (Churchland) با دیدگاه کسانی چون لایب‌نیتز و روس مخالفت کرده‌اند و بر این باورند که امروزه علم شناختی می‌تواند ادراک و آگاهی را توضیح دهد؛ اما روس چنین دیدگاه‌هایی را نمی‌پذیرد و معتقد است که در حال حاضر علم نتوانسته است به این سؤال پاسخ دهد (Ruse, 2012a, 261; 2012b: 49-50).

۴. هدف و معنای این جهان چیست؟

روس بر این باور است که اگرچه این جهان قابل فهم است، اما جهان، فقط جسم در حال حرکت است، که هدفی نداشته و بی معنا به نظر می‌رسد. از این رو، روس معتقد است که نباید از دیدگاه کسانی چون استفن واینبرگ (Steven Weinberg) تعجب کرد که می‌گوید: «هرچه قدر این جهان قابل درک به نظر می‌رسد، به همان اندازه نیز بی معنا به نظر می‌رسد» (Weinberg, 1977: 154)، زیرا اساساً علم تحت استعاره ماشین از هر پاسخی به این سؤال اجتناب می‌کند (Ruse, 2013: 19; 2015: 370). همانگونه که داو کینز صراحتاً در این باره می‌نویسد:

«جهانی که ما مشاهده می‌کنیم، دقیقاً همان ویژگی‌هایی را دارد که ما انتظار داریم، یعنی اساساً هیچ نظامی، هیچ هدفی، هیچ شری و هیچ خوبی‌ای در آن نیست و چیزی جز بی-تفاوتی کور و بی‌رحمی نیست» (Dawkins, 1995: 133).

به نظر نگارندگان، به چند دلیل علم قادر به پاسخ به این مسئله نیست: الف) از آنجا که به ادعای روس، استعاره غالب در جهان علم، استعاره ماشین است، نه استعاره ارگانیسم، و در استعاره ماشین هدف، معنا و علت غایی حذف شده، پس معنا ندارد که در علم سخن از معنا و هدف به میان آید. ب) ویژگی علوم تجربی آن است که مسئله‌محور بوده و باید به آزمون و تجربه درآید و از سویی در آزمون‌ها و تجربه‌ها همواره جنبه خاصی از یک شیء به آزمون گذاشته می‌شود نه کل یک شیء، در حالی که پرسش از معنای جهان، مسئله‌ای کلی بوده و ناظر به جنبه خاصی از جهان نیست. ج) در علم از امور هستی‌شناسانه بحث می‌شود، به این معنا که تنها در باب آنچه هست یا نیست سخن گفته می‌شود، در حالی که مسئله معنای زندگی و جهان، امری ارزشی و هنجاری است، نه توصیفی.

روس خاطر نشان می‌کند که مسائلی که علم قادر به پاسخ به آنها نیست، منحصر در این چهار سؤال نیست، بلکه شخص می‌تواند برای نمونه مسئله «اراده آزاد» (free will) را نیز به این فهرست اضافه کند، زیرا ماشین‌ها چیزی درباره اختیار و اراده آزاد به ما نمی‌گویند (Ruse, 2012b: 50; 2013: 20).

روس در ادامه می‌افزاید: نکته قابل توجه آن است که آیین مسیح پاسخی را برای این سؤالات چهارگانه ارائه می‌دهد و جالب اینکه هر چهار مسئله، از باورها و اعتقادات بنیادین آیین مسیح به حساب می‌آیند:

پاسخ مسیحیت به پرسش نخست آن است که چون خدای خوب آزادانه تصمیم گرفت که جهان را به خاطر عشق بیافریند. خدایی که وجودش ضروری است، جهان را به سادگی از هیچ خلق کرده است، زیرا او می‌خواست این چنین عمل کند، به این معنا که او ملاحظه نمود که بهتر است که جهان را خلق کند تا اینکه هیچ کاری نکند (Ruse, 2012a: 263; 2012b: 52). پاسخ آنها به پرسش دوم این است که اخلاق به اراده خدا برمی‌گردد، به این معنا که آنچه کاری را خوب و کاری را بد می‌کند، اراده خدا است، که از این دیدگاه به «نظریه امر الهی» (Divine Command Theory) تعبیر می‌شود (Ruse, 2012a: 263; 2012b: 53-4). پاسخ مسیحیت به پرسش سوم همان پاسخی است که برخی نظیر پلانتینگا به مسئله می‌دهند که ما در تصویر خدا خلق شده‌ایم، به این معنا که توانایی‌های ادراکی در ما به تعبیری، الهی است (Ruse, 2012a: 263-4; 2012b: 54). پاسخ آنها به پرسش چهارم آن است که جهان به گونه‌ای است که ما می‌توانیم سعادت ابدی را با خالق خود شریک شویم. این جهان خلق شده است تا خانه انسانها باشد، اما این جهان، تنها مکان استراحت موقت است و به خودی خود ارزشی ندارد، بلکه آماده‌سازی برای مکانی دیگر است (Ruse, 2012a: 264; 2012b: 54).

روس بر این باور است که اولاً: هیچ یک از این پاسخ‌های چهارگانه، علمی نیستند، ثانیاً: هیچ یک از این پاسخ‌ها نمی‌توانند مورد نقد علمی قرار گیرند، بلکه تنها می‌توانند توسط حوزه‌های پژوهشی‌ای چون فلسفه یا کلام مورد نقد قرار گیرد، چنانکه روس به لحاظ فلسفی و کلامی در همه این پاسخ‌ها تردید دارد (Ruse, 2012b: 52-4; 2013: 22-3). البته روس در پایان چند نکته را خاطر نشان می‌کند:

۱. در حال حاضر علم، قدرت پاسخ به این سؤالات را ندارد، و تنها زمانی که علم نتواند به این سؤالات پاسخ دهد، دین می‌تواند وارد میدان شود، لکن همیشه این احتمال وجود دارد که علم در آینده مرزها را جابجا کند و مکان دیگری برای دین بسته شود. همانگونه که علم شناختی در حال حاضر در ابتدای راه است و ممکن است در آینده به پرسش از ماهیت ادراک و آگاهی پاسخ دهد. (Ruse, 2012a: 260; 2012b: 55).

۲. استدلال ما این نبود که شخص باید دیندار باشد، بلکه شخص می‌تواند کاملاً شکاک (sceptic) یا لادری (agnostic) باشد، چنانکه خود روس چنین پیش رفته و نسبت به همه پاسخ‌هایی که متکلمان به سؤالات بالا داده‌اند تردید می‌کند (Ruse, 2012a: 272-3).

۳. ما دیدگاه تعارض میان علم و دین را که برخی نظیر داو کینز و دینت بر آن اصرار دارند، نمی‌پذیریم، بلکه به دیدگاه سازگاری میان علم و دین باور داریم و قویاً استدلال می‌کنیم که شخص عاقل باید قائل به سازگاری باشد (Ruse, 2012a: 272-3).

بنابراین، روس بر این باور است که علم و دین باهم سازگارند و مطابق با تقسیم‌بندی باربور، دیدگاه «استقلال» را برمی‌گزینند، به این معنا که مسائل علم و دین از هم متمایز هستند و اگر یک مسئله، از جمله مسائل علمی و تجربی بود، دیگر از مسائل دینی محسوب نشده و دین حق اظهارنظر در آن را ندارد و همچنین اگر مسئله‌ای، از جمله مسائل دینی به حساب آمد، علم حق اظهارنظر در این باره را نداشته و نمی‌تواند آن مسئله را با روش‌های علمی و تجربی مورد نقد و بررسی قرار دهد.

نکته قابل توجه آن است که روس از حامیان طبیعت‌گرایی است، به این معنا که وی همچون طبیعت‌گرایان بر این باور است که تنها قوانین و نیروهای طبیعی بر جهان حاکم است و چیزی فراتر از جهان طبیعت یعنی موجودات ماوراء طبیعی در جهان طبیعی فعال نیست. لکن باید توجه داشت روس خود تصریح دارد که از حامیان طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (methodological naturalism) است نه طبیعت‌گرایی متافیزیکی (metaphysical naturalism) (Ruse, 2019b: 131-2, 140). طبیعت‌گرایی روش‌شناختی بر این باور است که جهان فیزیکی مطابق با قوانین ناگسستنی طبیعت عمل می‌کند و هیچ نیروی ماوراءطبیعی‌ای بر آن حاکم نیست، اگرچه ممکن است خدایی در جهان وجود داشته باشد. لذا اگر برای مثال مقابل چشمان شما، مایعی از رنگ قرمز به رنگ آبی تغییر کند، تغییر رنگ آن یا به دلیل یک واکنش شیمیایی در مایع بوده است یا اینکه کسی در حال دستکاری روشنایی اتاق بوده و یا چیزی شبیه به آن بوده است، اما باید دانست که هیچ عامل ماوراءطبیعی یا معجزه‌ای در آن رخ نداده است. اما طبیعت‌گرایان متافیزیکی ملحد واقعی‌اند و بر این باورند که چیزی فراتر از آنچه شما می‌بینید و هیچ خدا یا خدایانی در جهان وجود ندارد (Ruse, 2008: 11).

بر اساس آنچه مایکل روس تصریح کرده است، می‌توان استدلال روس را به شرح زیر بیان کرد:

علم آغشته به استعاره است. استعاره ریشه‌ای جهان معاصر، استعاره ماشین است و از آنجا که استعاره‌ها، محدوداند، استعاره ماشین نیز محدود است و در پاسخ به برخی سؤالات

ناتوان است، لذا موقعیتی برای حوزه‌های دیگر از جمله دین باز می‌شود که بتوانند پاسخ-های خود را ارائه دهند و موفق عمل کنند، البته به شرط اینکه پاسخ‌هایی که آنها ارائه می-کنند، پاسخ‌های علمی یا شبه‌علمی نباشند.

به نظر نگارندگان، در مورد سخنان روس چند نکته قابل ذکر است:

۱. اگرچه اندیشمندان دیگری نیز به دیدگاه استقلال معتقدند، اما تفاوت عمده‌ای که میان دیدگاه آنها و دیدگاه روس وجود دارد، این است که آنها با نگاهی امپریالیستی به علم نظر می‌کنند و بر این باورند که تنها علم است که قادر به تبیین امور هستی‌شناسانه در جهان است و دین تنها به امور اخلاقی اختصاص دارد، در حالی که روس از این نگاه امپریالیستی به علم کاسته و معتقد است که زبان علم نیز همچون زبان دین، زبان واقعی نیست، بلکه زبان استعاری است و دین نیز تبیین‌هایی هستی‌شناسانه از جهان ارائه نموده است. از این رو، روس مخالف دیدگاه بسیاری از حامیان نظریه استقلال نظیر اکثر پوزیتیویست‌ها، فیلسوفان تحلیلی و برخی چون کانت و استفن جی گولد (Stephen J. Gould) است که در صدد آن بودند که دین را فقط به حوزه احساسات و عواطف در اخلاق تقلیل ببرند و باور-های دینی را تبیین‌های غیرواقعی بدانند، بلکه روس بر این باور است که اولاً، دین هم در حوزه اخلاق، دستوراتی را ارائه می‌دهد و هم تبیین‌های هستی‌شناسانه از جهان دارد؛ ثانیاً، او بر این باور است که باورهای دینی، مثل باورهای علمی، تبیین‌هایی واقعی‌اند، لکن تبیین-های علمی نیستند.

۲. محور اصلی استدلال روس، استعاری بودن ماهیت علم است و از آنجا که استعاره، نوعی تشبیه است و مرکز ثقل تشبیه «وجه‌شبهه» آن است، لذا استعاره دارای محدودیت بوده و اساساً برخی مسائل در علم طرح نمی‌شوند تا علم در صدد پاسخ به آنها برآید. روس بر همین اساس، مسائلی را فهرست نمود و خاطر نشان کرد این فهرست، فهرست قطعی نیست که ما نتوانیم آنها را کم یا زیاد کنیم، بلکه می‌توان به این فهرست مسئله‌ای چون «اراده آزاد» را اضافه نمود یا مسئله‌ای را از آن کم کرد. اگرچه روس به صورت دقیق بیان نمی‌کند که آیا در میان مسائل چهارگانه، مسئله‌ای هست که هرگز ذیل علم قرار نگیرد؛ اما به نظر می-آید از میان مسائلی که روس فهرست نموده، مسئله‌های منشأ موجودات، مبانی اخلاق و معنای زندگی هیچ‌گاه از حوزه دین خارج نشده و در ذیل علم قرار نخواهند گرفت. سه دلیل عمده برای این امر وجود دارد: الف) همانطور که پیشتر بیان شد، علوم تجربی،

گزینشی بوده و ویژگی آنها این است که باید به آزمون و تجربه در آیند و هیچ‌گاه یک شیء به طور کلی به آزمون در نمی‌آید، بلکه تنها جنبه‌ای از جنبه‌های آن به محک آزمون و تجربه در می‌آید، لذا مسائلی که جنبه کل‌گرایانه داشته و ناظر به کل جهان هستند، نه ناظر به جنبه خاصی از آن، از جمله منشأ موجودات و معنای زندگی، هیچ‌گاه در مرحله آزمون و گزینش قرار نخواهند گرفت؛ ب) علوم تجربی از سنخ امور توصیفی و غیرارزشی‌اند و تنها در مورد هست‌ها و نیست‌ها سخن می‌گویند، حال آنکه مسائلی چون مبانی اخلاق و معنای زندگی از مسائل ارزشی و هنجاری هستند؛ ج) مطابق با ادعای روس، امروزه استعاره غالب در علم، استعاره ماشین بوده و در استعاره ماشین، از هدف و غایت سخن گفته نمی‌شود، لذا پرسش از معنای زندگی و جهان، پرسشی علمی نبوده و هرگز نیز در قلمرو علم قرار نخواهد گرفت.

۳. به نظر می‌رسد یکی از پیش‌فرض‌های مهم دیدگاه روس آن است که از یک طرف، جهان ما، بسیار پیچیده بوده و دارای ابعاد و جنبه‌های مختلفی است؛ و از طرف دیگر، توانایی‌های ادراکی و آگاهی ما بسیار محدود است و قادر به پاسخ به همه مسائل نخواهد بود. از این رو، هر مسئله‌ای را می‌توان از جنبه‌های مختلف نقد و بررسی کرد؛ علوم تجربی با روش مختص به خود از جنبه‌ای به عالم نظر می‌کنند و حوزه‌های دیگر نظیر دین و فلسفه نیز از جنبه‌های خاص خود و با روش‌های خاص خود به عالم نظر می‌کنند. نکته مهم روس آن است که عدم پاسخ علوم تجربی به برخی مسائل، دلالت بر این ندارد که آن مسئله بی‌معنا و غیرواقعی است، همان‌گونه که برخی از اندیشمندان چنین تصور کرده و صورت مسئله را پاک نموده‌اند. برای نمونه، برخی چون ویتگنشتاین زمانی که دریافتند نمی‌توانند به این پرسش که «چرا به جای اینکه چیزی نباشد، چیزی هست» پاسخ دهند، آن را بی‌معنا تلقی کردند؛ یا برخی چون داوکیدز هنگامی که دریافتند نمی‌توانند در علم پاسخی به سؤال از «مبانی اخلاق» پیدا کنند، اخلاق را چیزی جز توهم فرض نکردند؛ یا برخی چون واینبرگ و داوکیدز زمانی که پاسخی در علم برای مسئله «معنا و هدف جهان» نیافتند، کل صورت مسئله را از بین برده و ادعا کردند که هیچ معنایی برای جهان وجود ندارد؛ اما روس بر این باور است که اولاً، هیچ‌کدام از این سؤالات در قلمرو علوم تجربی نیستند تا آنها در صدد پاسخ برآیند، لذا اساساً این سؤالات، پرسش دانشمندان نیست تا او بخواهد به آنها پاسخ دهد؛ ثانیاً، عدم پاسخ به این سؤالات در علم، به معنای غیرواقعی و بی‌معنا بودن

آن‌ها نیست، بلکه باید برای پاسخ به آنها به دنبال حوزه‌های دیگر و روش‌های دیگری غیر از روش آزمون و تجربه بود.

بنابراین، روس با طرح استدلال خود مبنی بر استعاری بودن علم و در نتیجه محدود بودن آن، خلل و رخنه‌هایی را که در طول تاریخ مشاهده کرده بود پُر نمود. وی مشاهده نمود که بسیاری در پاسخ به سؤال بنیادین هایدگر مبنی بر «منشأ هستی» ناتوان‌اند، یا پاسخی را به پرسش از «مبانی اخلاق» نمی‌یابند، یا علی‌رغم تلاش‌های فراوان برای پاسخ به مسئله «ماهیت ذهن و آگاهی»، راه‌حل‌ها را ناکافی دانسته و از آن مسئله به «مسئله سخت» یاد می‌کنند، و همچنین به مسئله «معنای جهان» پاسخی قانع‌کننده نمی‌دهند. روس بر این باور است که اختلاف فراوان در این‌گونه مسائل و تصریح برخی از اندیشمندان به عدم توانایی پاسخ به این مسائل، جای تعجب ندارد، زیرا اساساً این‌گونه مسائل در حیطه علوم تجربی نیست تا آنها در صدد پاسخ به آنها بر آیند، لذا وی با طرح استعاری و محدود بودن علم، پاسخ به این دست مسائل را به حوزه‌هایی چون دین احاله نمود.

۳. نقد و بررسی دیدگاه روس

از نظر مؤلفان، دیدگاه‌های روس را در دو سطح می‌توان مورد نقد و بررسی قرار داد:

۱.۳ در سطح علم‌شناسی فلسفی

مایکل روس در صدد آن است که همچون کانت حدود علم و محدوده حکمرانی آن را روشن کند. وی بر این باور است که ماهیت علم ذاتاً استعاری است و دانشمندان در همه زمان‌ها از استعاره‌ها برای تبیین نظریه‌های علمی خود استفاده کرده‌اند. در باب این ادعای روس باید گفت که نقش استعاره‌ها و مدل‌ها در علم، پیچیده و متنوع است و مناقشه‌های قابل توجهی درباره‌ی ارزش شناختی آنها در علم وجود دارد:

۱. برخی چون اکثر تجربه‌گرایان منطقی بر این باورند که مدل‌ها و استعاره‌ها در بهترین حالت نقش ثانویه و اکتشافی را در زمینه‌ی کشف بازی می‌کنند، اما آنها هیچ عملکرد اساسی شناختی در توسعه، گسترش یا ارزیابی نظریه‌های علمی ندارند (Bradie, 1998: 307)؛ برخی از آنها فراتر رفته و گفته‌اند اگرچه مدل‌های تمثیلی ارزش آموزشی مفیدی

دارند و به ارائه‌ی اندیشه‌های پیچیده به مبتدیان کمک می‌کنند، اما به لحاظ نظری اضافی و زائد هستند و اغلب اوقات گمراه‌کننده نیز هستند (Ruse, 1973: 246).

۲. برخی چون ماری هسه، مکس بلاک، جورج لیکاف و مارک جانسون بر این باورند که استعاره‌ها و مدل‌ها در علم ضروری‌اند، به گونه‌ای که در نظریه‌های علمی، عملکرد شناختی دارند. آنها معتقدند که حتی نظریه‌ای که به طور کامل شکل گرفته، به مدل و استعاره احتیاج دارد. نکته اصلی بلاک در باب استعاره‌ها این است که کاربرد استعاره‌ها چیزی را ایجاد می‌کند که نمی‌تواند به شیوه‌ی غیراستعاری ایجاد شود (Ruse, 1973: 246-7). سخن اصلی هسه آن است که آنچه در علوم تجربی اهمیت دارد، ابطال‌پذیری و در نتیجه قدرت پیش‌بینی است و چنین امری صرفاً به واسطه قواعد ریاضی و ملاحظات صوری نظیر اصل سادگی قابل دستیابی نیست، بلکه به واسطه مدل و تمثیل است که می‌توان پیش‌بینی‌هایی را در زمینه جدید مشاهدات انجام داد. (Hesse, 1966: 43).

مایکل برادی به شکلی منسجم سه عملکرد مهم را برای استعاره در علم بیان می‌کند (Bradie, 1998: 307-311):

الف) عملکرد بلاغی و خطابی (Rhetorical Function): این عملکرد از استعاره‌ها در آموزش، ارتباطات و ترسیم خطابه‌های سیاسی استفاده می‌شود.

ب) عملکرد اکتشافی (Heuristic Function): مشخصه‌ی اصلی این نوع استعاره‌ها آن است که اگرچه در تدوین نظریه‌ها مفید هستند، اما زمانی که نظریه تدوین شد، می‌توان از آنها صرف‌نظر کرد، نظیر تبیین رفتار اتم‌ها توسط حرکت توپ‌های بیلارد کوچک که در رشد تئوری گازها کمک کرده است.

ج) عملکرد شناختی (یا نظری) (Cognitive (or Theoretical) Function): این استعاره‌ها در توجیه و اثبات نظریه‌ها نقش دارند. مشخصه‌ی اصلی این استعاره‌ها آن است که برخلاف استعاره‌های اکتشافی، نمی‌توان در تدوین نظریه‌ها از آنها چشم‌پوشی کرد یا آنها را حذف کرد. برای نمونه، روس بر این باور است که داروین از استعاره انتخاب مصنوعی، نه تنها برای کمک به تدوین نظریه انتخاب طبیعی استفاده می‌کرد، بلکه برای توجیه این نظریه نیز از آن کمک گرفته است (Ruse, 1973: 248).

بنابراین، اختلاف موافقان و مخالفان نقش استعاره و تمثیل در علم آن است که آیا اساساً استعاره و تمثیل در ساخت نظریه‌ها ضروری‌اند، به این معنا که بعد از ساخت نظریه نتوان

آنها را حذف کرد یا اینکه آنها ضروری نیستند، به گونه‌ای که می‌توان بعد از ساخت نظریه آنها را کنار گذاشت؟

تشخیص اینکه آیا استعاره‌ها و تمثیل‌ها در علوم تجربی صرفاً نقش ابزاری و اکتشافی دارند یا در مقام توجیه و استدلال نیز به کار می‌روند، بسیار دشوار است، همانطور که روس در برخی نوشته‌های خود می‌نویسد:

اعتراف می‌کنم که اگرچه نظر من آن است که استعاره‌ها ضروری‌اند، اما کاملاً مطمئن نیستم که شخص بتواند آن را به طور قطعی اثبات کند. با این حال به نظر من در سراسر علم از آنها استفاده می‌شود و نمی‌توانم علم بدون استعاره‌ها را تصور کنم. استعاره‌ها مطمئناً در مقام کشف ضروری به نظر می‌رسند - آنها کاربرد اکتشافی زیادی دارند - لذا به نظر می‌رسد در اینجا [در علم] باقی می‌مانند (Ruse, 2010: 22).

به نظر مؤلفان، بهترین تبیین برای ضروری بودن وجود استعاره در علم، شیوه‌ای است که برخی چون لیکاف و جانسون پیش گرفته‌اند. آنها بر این باورند که استعاره، صرفاً ابزاری برای تخیل شاعرانه و آرایه بلاغی نیست، که بتوان آن را از زبان روزمره حذف نمود، بلکه استعاره در زندگی و زبان روزمره ما، بلکه در اندیشه و عمل ما نیز نفوذ دارد. آنها معتقدند از آنجا که بخش عمده‌ای از نظام مفهومی روزمره ما استعاری است، لذا نحوه تفکر ما، آنچه تجربه می‌کنیم و آنچه به صورت روزمره انجام می‌دهیم عمدتاً استعاری است (لیکاف و جانسون، ۱۳۹۷: ۱۲-۹؛ لیکاف، ۱۳۹۷: ۳۲۵-۳۲۱). از این رو، اگرچه در گذشته برخی چون ارسطو بر این باور بودند که استعاره صرفاً امری ادبی و تزئینی در زبان است و لذا امری غیرضروری و قابل حذف است، اما امروزه اکثر فلاسفه بر این باورند که کاربرد استعاره منحصر در ادبیات و شعر نیست، بلکه در همه علوم و معارف، از جمله علوم تجربی جاری است. همچنین برخی از اندیشمندان فراتر رفته و تقسیم زبان به زبان حقیقی و مجازی را صحیح نمی‌دانند، بلکه معتقداند همه زبان استعاری است، لکن زبان به استعاره مرده و استعاره زنده تقسیم می‌شود. از این رو، دانشمندان در تبیین و ساخت نظریه خود، هیچ راهی جز استفاده از استعاره نداشته و عملکرد استعاره در زبان ضروری است. از جمله دانشمندانی که به کاربرد ضروری استعاره در زبان، و به ویژه در علوم تجربی اشاره دارد، چارلز داروین است. یکی از اشکالاتی که به داروین گرفته می‌شد، این بود که وی به طور ضمنی از طبیعت‌گرایی فاصله گرفته و خدا را وارد مکانیزم پیشنهادی خود کرده است، زیرا

مکانیزم اصلی وی برای تغییر و تحول موجودات زنده، «انتخاب طبیعی» بوده و واژه انتخاب بر نوعی انتخاب آگاهانه دلالت دارد. اما داروین با استناد به استعاری بودن چنین واژه‌هایی به این اشکال پاسخ می‌دهد:

دیگران اعتراض کرده‌اند که واژه انتخاب دلالت بر انتخاب آگاهانه در حیواناتی دارد که تغییر یافته‌اند؛ و حتی تأکید شده است از آن‌جا که گیاهان هیچ اراده‌ای ندارند، واژه انتخاب طبیعی را برای آنها نمی‌توان بکار برد! بدون شک انتخاب طبیعی به معنای تحت‌اللفظی غلط است؛ اما چه کسی تاکنون به شیمیدان‌هایی اعتراض کرده که از تمایلات انتخابی عناصر مختلف سخن می‌گویند؟ ... چه کسی با نویسنده‌ای که از جاذبه گرانش به عنوان امری حاکم بر حرکات سیارات سخن گفته، مخالفت کرده است؟ همه می‌دانند منظور از چنین تبیین‌های استعاری چیست، و همه می‌دانند ... آنها اغلب برای اختصار ضروری هستند (Darwin, 1861: 84-5).

بنابراین، ماهیت زبان و از جمله ماهیت علم، استعاری است، لکن پرسش قابل توجهی که حامیان استعاری بودن علوم تجربی چون روس، هسه و دیگران باید به آن پاسخ دهند، آن است که اگر ماهیت علم ذاتاً استعاری است و در سراسر علم، استعاره و مدل را مشاهده می‌کنیم، و استعاره‌ها و مدل‌ها از استدلال‌های ضعیف و ظنی اند، آیا چنین مبنایی از اعتبار نظریه‌های علمی نمی‌کاهد؟

پاسخ آن است که پیش‌فرض منطق‌دانان دوره باستان و دوره میانه آن بود که دست‌یابی به یقین به معنای اخص ممکن است و از آنجایی که استدلال‌های تمثیلی و استعاری از تأمین چنین انتظار بالایی ناتوان اند، از نظر آنان استدلال تمثیلی و استعاری، استدلال‌های معتبری تلقی نمی‌شدند؛ اما در مقابل، معرفت‌شناسان معاصر از آنجا که دست‌یابی به یقین به معنای اخص را ناممکن دانسته و مدل‌های معرفت‌شناسانه خود را با انتظاراتی کمینه‌تر منطبق کرده‌اند، استدلال‌های ظنی قوی از نظر آنان می‌تواند در مقام توجیه معتبر دانسته شود و این همان چیزی است که استدلال تمثیلی درست می‌تواند آن را تأمین نماید. به عبارت دیگر تفاوت پیش‌فرض منطق‌دانان سنتی و معرفت‌شناسان معاصر می‌تواند به ترتیب در بحث اثبات و تأیید، خود را نشان دهد. بنابراین، اگرچه در گذشته بسیاری از اندیشمندان، مخالف نقش توجیهی و شناختی برای استعاره و مدل در علم بوده‌اند، اما امروزه با توجه به دیدگاه معرفت‌شناسی معاصر نمی‌توان از نقش مهم آنها غفلت نمود. افزون بر اینکه، چون امروزه در سنت غربی، استدلال تمثیلی، یکی از شکل‌های استقرار محسوب می‌شود (Ruse،

103 (Hesse, 1966; 158; 1986)، و علم امروز تکیه جدی‌ای بر استقراء دارد، لذا به نظر می‌رسد همان اهمیتی که دانشمندان امروزی برای استدلال استقرائی قائل هستند، می‌توان در استدلال تمثیلی نیز جاری و ساری کرد.

به گمان مؤلفان، مدعای روس در باب معرفت‌بخشی استعاره و مدل در دانش امروز می‌تواند پذیرفتنی باشد، هرچند این معرفت‌بخشی به معنای سستی آن یعنی افاده یقین به معنای اخص نخواهد بود؛ اما به نظر مؤلفان، علم‌شناسی فلسفی روس از وجوهی دیگر با مشکلاتی به شرح زیر مواجه است:

الف) مایکل روس در باب وجود مدل و استعاره در علوم تجربی، تنها به ذکر این نکته بسنده کرد که مطابق فلسفه علم معاصر، ماهیت علم ذاتاً استعاری است، اما خود او که از فیلسوفان و مورخان علم است، تبیین یا استدلال خاصی برای این مدعا ذکر نمی‌کند و صرفاً در برخی از کتب خود بیان می‌کند که بعد از بررسی تاریخ علم «من نمی‌توانم علم بدون استعاره را تصور کنم» (Ruse, 2010: 22)، در حالی که از وی انتظار می‌رفت تبیین یا استدلال‌هایی را در این باب ذکر کند، اگرچه به نظر می‌رسد که استدلال وی کاملاً پسینی است، زیرا وی تصریح می‌کند پس از بررسی تاریخ علم و نظریه‌های علمی، به این نتیجه رسیده که دانشمندان در همه جای علم از استعاره و تمثیل استفاده کرده‌اند و چنین امری حاکی از ماهیت ذاتاً استعاری علم است. به نظر می‌رسد که این سخن روس خالی از اشکال نباشد، زیرا اختلاف فیلسوفان علم در وجود یا عدم وجود استعاره در علم نیست، بلکه در این است که آیا مدل و استعاره در علم عملکرد آموزشی و نهایتاً عملکرد اکتشافی و ابزاری دارد، که همچون نردبان بعد از ساخت نظریه می‌توان آنها را حذف نمود، یا استعاره‌ها عملکرد توجیهی نیز دارند و نمی‌توان بعد از ساخت نظریه آنها را حذف نمود؛ لذا صرف وجود استعاره‌ها و مدل‌های فراوان در علم حاکی از ماهیت ذاتاً استعاری علم نیست به این معنا که استعاره‌ها قابل حذف نباشند؛ از همین رو، تأیید این مدعا نیازمند استدلالی مستقل است.

ب) تنها نمونه‌ای که روس در کتاب‌های مختلف خود برای عملکرد توجیهی تمثیل‌ها و استعاره‌ها در علم بیان کرده است، تمثیل انتخاب طبیعی به انتخاب مصنوعی است، در حالی که به نظر می‌رسد این مثال وی در باب عملکرد توجیهی قابل مناقشه باشد، زیرا زمانی عملکرد یک استعاره در مقام توجیه به کار می‌رود که بعد از ساخت نظریه نتوان آن استعاره

را حذف نمود، در حالی که می‌توان بعد از ساخت نظریه انتخاب طبیعی داروین، از چنین استعاره‌ای چشم‌پوشی کرد و تنها به استدلال‌های دیگر داروین نظیر شواهد فسیلی و جنین-شناسی استناد کرد، همانطور که برخی تنها به این شواهد داروین استناد می‌کنند، لذا به نظر می‌رسد این مثال وی نیز صرفاً نقش اکتشافی و ابزاری داشته باشد نه نقش توجیهی. افزون بر اینکه، همانطور که روس مثال‌های فراوانی در خصوص عملکرد آموزشی و اکتشافی ذکر می‌کند، بهتر بود در اینجا نیز مثال‌های فراوانی ذکر می‌کرد و تنها به یک مثال اکتفا نمی‌کرد.

ج) اگرچه روس استعاره ماشین را مبنای کار خود قرار داده و بر اساس آن حدود علم را مشخص نموده است، اما وی معیار دقیقی را برای تعیین حدود و قلمرو علم مشخص نمی‌کند، زیرا مطابق با استعاره ماشین، مسائلی چون مبانی اخلاق و معنای جهان به وضوح ذیل مسائل علم نیستند، چرا که استعاره ماشین از آنچه هست یا نیست، سخن می‌گوید نه از بایدها و نبایدها، و همچنین در استعاره ماشین، پرسش از هدف و غایت، معنا ندارد؛ لذا این دست از مسائل در علم پاسخی نخواهند داشت، اما آیا این معیار روس قادر است در مورد همه مسائل دیگر به نحوی روشن پاسخی فراهم آورد و به طور قاطع آنها را از حیطه علم بیرون بگذارد. به نظر می‌آید چنین نباشد، زیرا روس خود در پاسخ به این سؤال که آیا «آگاهی و توانایی حسی» در حیطه علم قرار می‌گیرد یا نه دچار تردید است و می‌گوید شاید در آینده این مسئله نیز از حوزه مسائل غیرقابل توضیح در علم خارج شده و به حوزه مسائل قابل توضیح در آن تبدیل شود؛ یا اینکه او در جای دیگر تصریح می‌کند که در گذشته تصور من این بود که مسئله حیات از مسائل غیرقابل تبیین علمی است، اما امروزه بر این باورم که این مسئله نیز توسط علم تبیین شده و به چنگ علم در آمده است (Ruse, 2011: 662-3).

نکته قابل توجه - همانطور که پیشتر ذکر شد - آن است که روس همچون کانت در صدد آن بود که با محدود کردن معرفت آدمی، جایی برای دین و ایمان باز کند، لکن تفاوت میان آنها این است که کانت از طریق معرفت‌شناسی پیش رفته و همچنین این محدودیت را به صورت پیشینی انجام داده است و همین امر سبب گردیده است که منطقه‌بندی و تعیین حدود علم و دین از نظر وی همیشه ثابت باشد، در حالی که روس اندیشه خود را از طریق زبان‌شناسی، آن هم به صورت پسینی انجام داده است، لذا حدود علم و دین نزد او ثابت نبوده و می‌تواند تغییر کند، به این معنا که وی پس از بررسی تاریخ علم به این نتیجه دست

یافت که استعاره غالبِ امروزی در علوم تجربی، استعاره ماشین بوده و از آنجا که این استعاره مانند همه استعاره‌ها محدود است، لذا برخی مسائل از حیطه علم خارج می‌شود، اما اگر در آینده استعاره دیگری در علم غلبه یابد، این فهرست و حدود ممکن است تغییر کند، لکن این امر منافاتی با محدودیت علم ندارد، زیرا همچنان ماهیت علم استعاری است و از آنجا که استعاره محدود است، همواره مسائلی از حوزه علم خارج می‌شود.

۲.۳ در سطح دیدگاه وی در باب رابطه علم و دین

روس در باب رابطه علم و دین بر این باور بود که از آنجا که علم، استعاری و محدود است، لذا حوزه‌ها و مسائلی وجود دارد که اصلاً برای علم، مسئله نیست، تا علم در صدد پاسخ به آن مسائل باشد و در اینجا است که دین می‌تواند به درستی قدم بردارد. از این رو، وی نتیجه می‌گیرد که حوزه و قلمرو علم و دین متفاوت از هم هستند و در باب رابطه آنها به دیدگاه استقلال باور دارد. به نظر می‌رسد در این سطح از استدلال نیز اشکالاتی بر روس وارد باشد:

اشکال نخست: روس در بسیاری از نوشته‌های خود بر آفرینش‌گرایان، به ویژه حامیان نظریه «طراحی هوشمند»، اشکال می‌کند که آنها مرتکب اشکال «خدای رخنه‌پوش» (God of the gaps) شده‌اند، به این معنا که برخی از آدمیان خدا را رخنه‌پوش نادانی‌ها و جهل‌های خود قرار داده و زمانی که دلیل پدیده‌ای را نمی‌دانستند، به خدا استناد می‌کردند. برای نمونه وی در باب نظریه طراحی هوشمند مایکل بی‌هی (Michael Behe) می‌نویسد:

حقیقت ناراحت‌کننده این است که بی‌هی دچار همان مشکل فیزیکدان‌هایی شده است که قبلاً ما آن را باطل کردیم. او نسخه‌ای جدید از استدلال قدیمی «خدای رخنه‌پوش» برای وجود خدا به ما ارائه کرده است. برای رویدادهایی که نمی‌توان تبیین طبیعی ارائه کرد، به خدا استناد شده است. (Ruse, 2001: 122)

به نظر می‌رسد روس خود نیز در اینجا به نحوی مرتکب این خطا شده است، زیرا وی نیز بر این باور است حوزه‌ها و سؤالاتی وجود دارد که علم هیچ توضیحی درباره آنها ارائه نمی‌دهد، لذا جایی برای حوزه‌های دیگر چون دین باز می‌شود، اما اگر در آینده علم

توانست به آنها پاسخ دهد، آن مسأله نیز از قلمرو دین خارج شده و در حیطه علم قرار خواهد گرفت، و این چیزی جز خدای رخنه‌پوش نیست (Wisdo, 2011: 647).

روس از این اشکال پاسخ می‌دهد که بخش اصلی استدلال، این بود که چون علم، استعاری است، لذا مسائلی وجود دارد که علم پاسخ نداده، بلکه نمی‌تواند به آنها پاسخ دهد، و این بسیار متفاوت است با این سخن که علم پاسخ نداده ولی ممکن است در آینده به آن پاسخ دهد. لذا اشکال «خدای رخنه‌پوش» بر ما وارد نیست، زیرا سخن ما در این بود که اصلاً علم اقدام به پاسخ به آن سؤالات نمی‌کند (Ruse, 2011: 662).

این پاسخ روس مردود است، زیرا روس خود تصریح کرد نمی‌توان فهرست قطعی‌ای از حوزه‌هایی که علم نمی‌تواند پاسخ دهد، ارائه داد، لذا ممکن است در آینده برای مثال علم شناختی، تبیین‌های خوبی از مسئله آگاهی ارائه دهد، همانطور که وی در گذشته ماهیت حیات را از جمله حوزه‌هایی می‌دانست که از مسائل علم نیست، اما امروزه آن را از مسائلی می‌داند که علم آن را حل و فصل نموده است. از این رو، روس گویا خود به پاسخی که ارائه داده چندان اطمینان نداشته و می‌گوید این مسئله ممکن است همچنان من را در مظان اتهام «خدای رخنه‌پوش» قرار دهد (Ruse, 2011: 662).

روس در ادامه پاسخ می‌دهد که اولاً، اگرچه ممکن است برخی حوزه‌ها در آینده تحت سلطه علم قرار گیرند، اما همچنان استدلال به قوت خود باقی است که چون علم، استعاری است و استعاره محدود است، به همین دلیل همواره مسائلی وجود خواهد داشت که علم قادر به پاسخ آنها نخواهد بود. ثانیاً، وی معتقد است مسائل چهارگانه‌ای که فهرست نموده است، استدلال‌های مستقلاً دارند که تایید می‌کنند این مسایل توسط علم پاسخ داده نخواهند شد (Ruse, 2011: 662-3). نکته مهمی که روس در این ملاحظات دوگانه بر آن تأکید دارد، آن است که اگرچه ممکن است برخی مسائل در آینده به دلیل تغییر استعاره غالب در ذیل علم قرار گیرد، اما به دلیل ماهیت ذاتاً استعاری علم و محدودیت ذاتی استعاره همواره مسائلی وجود خواهد داشت که هرگز علم قادر به پاسخ به آنها نخواهد بود، لذا باید پاسخ‌های حوزه‌های معرفتی دیگر را به رسمیت بشناسیم.

به نظر مؤلفان، همچنان اشکال خدای رخنه‌پوش بر نحوه تبیین روس به قوت خود باقی است، زیرا وی در مقالات بعدی خود تصریح می‌کند که ممکن است در آینده برخی از مسائل مذکور تحت سلطه علم قرار گیرد، همانگونه که وی در مسئله آگاهی معتقد است

دانشمندان علوم شناختی، بسیار خوب پیش رفته‌اند و ممکن است در آینده این مسئله را نیز از چنگ دین خارج کنند، همانطور که در مسئله حیات این چنین بوده است. از این رو، به نظر می‌رسد که روس نگاهی محافظه‌کارانه به مسئله دارد، زیرا از طرفی در صدد آن است که از دانشمندان علوم تجربی فاصله نگیرد و از طرفی نیز توجه دینداران را به خود جلب کرده باشد.

اشکال دوم: روس تصریح نمود که بر اساس طبقه‌بندی باربور در رابطه علم و دین، دیدگاه استقلال را برمی‌گزیند، اما به نظر می‌رسد دیدگاه روس، بر اساس طبقه‌بندی باربور، در طبقه «گفت‌وگو» قرار گیرد یا دست‌کم طبقه پنجمی را به طبقه‌بندی باربور اضافه کنیم و بگوییم که دین، تابع علم است نه اینکه حوزه‌های هر یک مستقل باشد، زیرا روس در پایان استدلال خود ادعا نمود که این امکان برای علم فراهم است که بعدها همان مسئله‌ای را که اینک به آن جهل دارد، عالم شود و مسئله مذکور را نیز از چنگ دین به‌درآورد، لذا مطابق با دیدگاه روس، دین تابع علم است، نه اینکه حوزه‌های هر یک متفاوت باشد (Wisdo, 2011: 650-1).

روس در پاسخ به این اشکال، سه طبقه‌بندی دیگر باربور - یعنی تعارض، گفت‌وگو و یکپارچگی - را ذکر کرده و از یک سو، به طور مفصل بیان می‌کند که هیچ یک از این سه طبقه‌بندی با دیدگاه من مطابق نیست، از سوی دیگر، دیدگاه تابعیت نیز صحیح نیست، زیرا آنچه ما در استدلال بر آن تأکید داشتیم، استعاری بودن ماهیت علم است و از آنجا که استعاره محدود است، لذا همیشه حوزه یا مسئله‌ای وجود خواهد داشت که مورد توجه علم قرار نخواهد گرفت. افزون بر آن اینکه بحث‌ها و اختلافاتی که برای مثال در مسئله آگاهی و ذهن وجود دارد، به نظر نمی‌رسد که بحث‌ها و اختلافات علمی باشند، بلکه همه آنها بحث‌های غیرعلمی‌اند (Ruse, 2011: 665-8).

به نظر نگارندگان، این پاسخ روس نیز از قوت کافی برخوردار نیست، زیرا مطابق با دیدگاه استقلال، که باربور برمی‌شمارد، هر یک از علم و دین، از حوزه‌ای متمایز برخوردار هستند و هر یک از آنها روش‌های مخصوص به خود دارند. حامیان این دیدگاه بر این باورند که دو حوزه قدرتمند وجود دارد و هر طرف باید قلمرو دیگری را محترم بشمارد. هر یک باید متوجه مشغله خاص خود باشد و در موضوعات مربوط به دیگری دخالت نکند (باربور، ۱۳۹۲: ۲۰۶). چنین دیدگاه استقلالی‌ای، کاملاً مطابق با دیدگاه اکثر حامیان

استقلال است، زیرا آنها به گونه‌ای مشخص تصریح می‌کنند که دین به امور اخلاقی می‌پردازد، اما علم از امور واقعی و هستی‌شناسی بحث می‌کند؛ در حالی که همانطور که ذکر کردیم، روس معیار دقیق و متمایزی را برای حدود علم و دین ذکر نکرده و مطابق با دیدگاه وی ممکن است حوزه دیگری که فعلاً در علم قابل توضیح نیست، در اختیار دین باشد، ولی اگر در آینده توسط علم تبیین شود، این مسئله نیز از ذیل دین خارج شده و از مسائل علمی محسوب خواهد شد. از این رو به نظر می‌رسد که وی دین را تابع علم قرار می‌دهد، به این معنا که اگر علم توانست به مسئله‌ای پاسخ دهد، آن مسئله در قلمرو علم است و اگر نتوانست، در قلمرو دین قرار خواهد گرفت.

۴. اصلاح و تکمیل دیدگاه روس

به نظر مؤلفان، استدلال روس در باب رابطه علم و دین، اگرچه دارای نقاط قوتی است، لکن نقاط ضعفی نیز دارد. نقطه ضعف استدلال روس در این است که وی در پایان استدلال خود، ادعا نمود که ممکن است در آینده مرزهای میان علم و دین تغییر کرده و مسائلی که در قلمرو دین بوده، از چنگ دین درآمده و در قلمرو علم قرار گیرد. همانطور که در نقد و بررسی بیان گردید، همین مسئله باعث بروز اشکالاتی چون «خدای رخنه-پوش» و «عدم استقلال علم و دین» در مدعای او شده است.

ما با اصل مدعای روس موافق‌ایم که علم، استعاری است و استعاره، عامل محدودیت است، اما سخن ما این است که اگر مدعای روس را مبنی بر اینکه علم، استعاری و محدود است، بپذیریم و بر مدعای او این را بیفزاییم که «برخی از مسائل اساساً در علم پرسش نمی‌شود و در آینده نیز پرسش نخواهد شد»، دیگر اشکالاتی که بر روس ذکر شد، وارد نخواهد شد، زیرا همین که فی‌الجمله مواردی را ذکر کنیم که هرگز در علم مسئله نبوده و در آینده نیز در ذیل علم قرار نخواهد گرفت، برای پذیرش دیدگاه استقلال علم و دین کافی است، همانطور که در مسئله منشأ هستی، مبانی اخلاق و معنای زندگی چنین است، و این مسائل اساساً پرسش علمی نبوده و در آینده نیز هرگز پرسش علمی نخواهند شد، زیرا همانطور که پیشتر ذکر کردیم، ویژگی علوم تجربی آن است که برای آنکه آنها به آزمون و تجربه درآیند باید مسئله‌محور و گزینشی شوند به این معنا که باید جنبه خاصی از موضوعات علوم تجربی در نظر آورده شود و هیچ‌گاه نمی‌توان کل یک شی را به محک

آزمون و تجربه گذاشت، حال آنکه پرسش از منشأ هستی و معنای جهان، ناظر به جنبه خاصی از جهان نیست، بلکه مسئله‌ای کلی بوده و ناظر به کل جهان و طبیعت آن است؛ و همچنین مسئله مبانی اخلاق و معنای جهان، از مسائل ارزشی بوده و در مسائل ارزشی از بایدها سخن گفته می‌شود، حال آنکه در علم از هست‌ها سخن به میان می‌آید؛ همچنین مسئله هدف و معنای زندگی نیز هرگز پرسش علمی نخواهد بود، زیرا از آن‌جا که استعاره غالب در علم، استعاره ماشین بوده و هدف و علت غایی از علم بیرون رانده شده، لذا هرگز در علم از هدف جهان سؤال نخواهد شد، مگر اینکه استعاره ماشین به کلی تغییر کند.

ملاحظات فوق نشان داد اشکال خدای رخنه‌پوش زمانی پیش می‌آمد که علم از پاسخ به مسئله‌ای باز می‌ماند و دین به طور موقت، پاسخی برای آن فراهم می‌کرد و هنگامی که علم، تبیین‌های قابل قبولی از آن ارائه می‌داد، مسئله از قلمرو دین خارج می‌شد و در ذیل علم قرار می‌گرفت، اما تبیین ما نشان داد که پاره‌ای از مسائل، هیچ‌گاه پرسش علمی نبوده و در آینده نیز هرگز با روش‌های علمی پاسخ داده نخواهند شد، بلکه همیشه در ذیل دین باقی خواهند ماند. بنابراین، اشکال خدای رخنه‌پوش بر نحوه تبیین ما وارد نخواهد بود؛ همچنین عنوان «دیدگاه استقلال» به طور کامل بر این دیدگاه صدق می‌کند، زیرا یک مسئله یا در قلمرو علم است یا در قلمرو دین، و اگر مسئله‌ای در قلمرو دین بود، هرگز نمی‌تواند در قلمرو علم قرار گیرد و اگر مسئله‌ای در ذیل دین بود، هرگز در ذیل علم قرار نخواهد گرفت.

افزون بر آن، می‌توان با استفاده از مقدمه مهم و اصلی روس مبنی بر استعاره بودن علم و به طور کلی استعاره بودن زبان، به دیدگاه «مکملیت» در رابطه میان علم و دین باور داشت، نه دیدگاه «استقلال» که روس قائل بود. روس بر این باور بود که مسائل علم و دین از هم متمایز هستند و اگر یک مسئله، از جمله مسائل علمی بود، دیگر از مسائل دینی محسوب نمی‌شود و همچنین اگر مسئله‌ای، از جمله مسائل دینی به حساب آمد، علم حق اظهارنظر در این باره را ندارد. اما به نظر مؤلفان، موضوع و مساله علم و دین می‌تواند یکسان باشد، زیرا اگر زبان علم و به طور کلی مطلق زبان، استعاره است و استعاره، محدود بوده و از جهت خاصی به مسئله نظر می‌کند، هیچ مانعی وجود ندارد که گاهی مسائل علم و دین یکسان باشد، لکن علم از جهتی به آن مسئله نظر می‌کند و دین نیز از جهت دیگر آن را

مورد بررسی قرار می‌دهد، برای نمونه علم در پی کشف **علل** و **چرایی** آن مسأله باشد و دین نیز در پی کشف **هدف** و **معنای** آن.

۵. نتیجه‌گیری

مایکل روس با توجه به نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای که به استعاره و مدل در علم می‌دهد، حدود علم و دین و رابطه میان آنها را تعیین می‌کند. اگرچه وی خود یک طبیعت‌گرا است و از حامیان سرسخت نظریه تکامل داروینی است، اما از مخالفان جدی دیدگاه تعارض میان علم و دین و به تعبیری از مخالفان دیدگاه علم‌گرایی (scientism) است که معتقد است همه چیز در اختیار علم است و تنها یک واقعیت وجود دارد و آن، واقعیت طبیعی است و هر معرفتی را تنها علم در اختیار انسان قرار می‌دهد. از این رو، وی خود را از حامیان طبیعت‌گرایی روش‌شناختی و از مخالفان طبیعت‌گرایی متافیزیکی معرفی می‌کند. مشخصه دیگر دیدگاه روس در رابطه علم و دین، از تفاوت دیدگاه استقلال‌ی او و دیگر حامیان دیدگاه استقلال به دست می‌آید. اکثر حامیان دیدگاه استقلال بر این باورند که علم مربوط به امور هستی‌شناسانه است، ولی دین مربوط به امور ارزشی و اخلاقی است، حال آنکه روس از این نگاه امپریالیستی به علم کاسته و فراتر از آنها رفته و بر این باور است که باورهای دینی تنها منحصر در امور اخلاقی و ارزشی نیست، بلکه می‌تواند در امور هستی‌شناسانه نظیر منشأ هستی و ماهیت آگاهی نیز اظهار نظر کند.

پژوهش حاضر نشان داد که اگرچه دیدگاه روس در باب رابطه علم و دین، دارای نقاط مثبتی است، ولی نقاط ضعفی نیز دارد. نقطه ضعف دیدگاه وی آن است که او ادعا می‌کند شاید بعدها مرزها میان علم و دین تغییر کرده و مسائلی که فعلاً در ذیل دین هستند، بعدها به چنگ علم درآیند، و همین مسئله باعث ظهور اشکالاتی چون خدای رخنه‌پوش و عدم استقلال علم و دین در مدعای وی شده است. ما در اصلاح و تکمیل مدعای وی دو راه را در پیش گرفتیم: ۱. بر اساس ویژگی‌های علم مانند: مسئله‌محور بودن، گزینشی بودن، غیرارزشی بودن علوم تجربی و حاکمیت استعاره ماشین در علم، برخی مسائل نظیر منشأ هستی، مبانی اخلاق و معنای جهان اساساً پرسش علمی نبوده و هرگز نیز مورد پرسش علمی واقع نمی‌شوند تا علم در صدد پاسخ به آنها برآید. با توجه به این نکته ترمیمی و تکمیلی، دیگر اشکالاتی که بر روس ذکر شد، وارد نخواهد شد، زیرا همین که فی‌الجمله

مواردی را ذکر کنیم که هرگز در علم مسئله نیست و در آینده نیز در قلمرو علم قرار نخواهد بود، برای پذیرش دیدگاه «استقلال علم و دین» کافی است. ۲. بر اساس استعاره بودن زبان، لازم است در رابطه میان علم و دین به دیدگاه «مکملیت» قائل شویم نه دیدگاه «استقلال»، زیرا با توجه به استعاره و محدود بودن زبان، هیچ مانعی وجود ندارد که موضوع و مسائل آنها یکسان باشد، لکن هر یک از آنها از جنبه خاصی به مسئله نظر کنند.

کتاب‌نامه

- باربور، ایان (۱۳۹۲). *دین و علم*، ترجمه پیروز فطورچی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- داوکینز، ریچارد (۱۳۹۶). *ژن خودخواه*، ترجمه جلال سلطانی، تهران: انتشارات مازیار.
- داوکینز، ریچارد (۱۳۹۷). *ساعت‌ساز نابینا*، ترجمه محمود بهزاد - شهلا باقری، تهران: انتشارات مازیار.
- روس، مایکل (۱۳۹۹). *انقلاب داروینی: موضوعی جالب و مهم از نقطه نظر فلسفی*، ترجمه معصومه شاگردی، تهران: نشر علم.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۵۷). *علم چیست؟ فلسفه چیست؟*، تهران: انتشارات حکمت.
- لیکاف، جورج؛ جانسون، مارک (۱۳۹۷). *استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم*، به پیوست مقاله نظریه معاصر استعاره. ترجمه جهانشاه میرزاییگی. تهران: انتشارات آگاه.

Bradie, Michael (1998). *Models and Metaphors in Science: The Metaphorical Terms*. 12: 319-332.

Dawkins, Richard (1995). *A River Out of Eden*. New York: Basic Books.

Descartes, Rene (1644). *The Principles of Philosophy, in the Philosophical Words of Descartes*, ed. And trans. Elizabeth Haldane and G.R.T. Ross. New York: Dover Publications, 1955.

Dijksterhuis, (1961). *The Mechanization of the World Picture*. Oxford: Oxford University Press.

Hesse, Marry (1966). *Models and Analogies in Science*. Notre Dame, IN: University of Notre Dame Press.

Kant, Immanuel (1951). *Critique of Judgment*. Translator J. C. Meredith. New York: Hafner.

Ruse, Michael (1973). *The Value of Analogical Models in Science*. *Dialogue* 12 (1973): 246-253.

- Ruse, Michael (2001). *Can a Darwinian be a Christian: The Relationship between Science and Religion*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ruse, Michael (2008). *Evolution and Religion: A Dialogue*. Lanham, Md.: Rowman and Littlefield.
- Ruse, Michael (2009). *Darwinian and Atheism: A Marriage made in Heaven?* Think philosophy for everyone 2: 51-56.
- Ruse, Michael (2010). *Science and Spirituality: Making Room for Faith in the Age of Science*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ruse, Michael (2011). *Making Room for Faith and Science: A Response to David Wisdo*. Zygon: 655-672.
- Ruse, Michael (2012a). *The Compatibility of Science and Religion: Why the Warfare Thesis is False?* Scientific Approaches to the Philosophy of Religion: 255-274.
- Ruse, Michael (2012b). *Making Room for Faith in the Age of Science: The Science-Religion Relationship Revisited*. Proceedings of the ACPT. 85: 43-58.
- Ruse, Michael (2013). *Making Room for Faith: Does Science Exclude Religion?* Midwest Studies in Philosophy, 37: 11-24.
- Ruse, Michael (2015). *Why I am an Accommodationist and Proud of it*. Zygon 50: 361-375.
- Ruse, Michael (2019a). *A Meaning to Life*. Oxford University Press.
- Ruse, Michael (2019b). *Removing God from Biology. Science Without God: Rethinking of Scientific Naturalism*. Ed: Peter Harrison and Jon H. Roberts. Oxford University Press: 130-147.
- Strickland, Lloyd (2014). *Leibniz's Monadology : A new translation and guide*. Edinburgh University Press.
- Weinberg, Steven (1977). *The First Three Minutes: A Modern View of the Origin of the Universe*. New York: Basic Books.
- Wisdo, David (2011). *Michael Ruse on Science and Faith: Seeking Mutual Understanding*. Zygon: 636-654.